هو العلیم

هدایت باطنی

شرح دعای ابوحمزه ثمالی - رمضان المبارک ۱۴۳۴

- مجلس چهارم

بیانات

آیت‌اللَه حاج سید محمدمحسن حسینی طهرانی

قدس الله سرّه

أعوذُ بِاللَه مِنَ الشَّيطانِ الرَّجيم

بِسمِ اللَه الرَّحمَنِ الرَّحيم

وصلَّى اللَه عَلَى سيدنا و نَبينا أبى‌القاسِمِ مُحَمّدٍ

اللَهم صلّ على محمّد و آل محمّد

وعَلَى آله الطّيبين الطّاهِرينَ و اللعنة عَلَى أعدائِهِم

أجمَعينَ

عظم يا سيدى أملى و ساء عملى فأعطنى من عفوك بمقدار أملى و لا تؤاخذنى بأسوء عملى؛ فإنّ كرَمَک يجلّ عن مجازات المذنبين و حلمک يكبر عن مكافات المقصِّرين.[1]

بزرگ است ای سید و ای مولای من آرزوی من، و شایسته نیست عمل و فِعال من؛ پس از آن دریای عفو تو، به مقدار آرزوی من، به من عطا کن؛ و به گناهان من نگاه نکن، به کردار ناشایست من توجه مکن، به عفو خودت نگاه کن! که کرمِ تو، بزرگ‌تر

[1] فقره‌ای از دعای شریف أبوحمزه ثمالی

است از اینکه مذنبین را به مجازات برساند، و حلم و بردباری تو، بزرگ‌تر است از اینکه مقصِّرین را مکافات کند.

خب در ترجمه این فقرات، عرض شد خدمت رفقا که حضرت سجّاد در اینجا عرضه می‌دارد به پروردگار که آرزوی من بزرگ است و در قبالش عمل من ناتوان، که مرا به این آرزو و مرتبه‌ای که در دل و در ذهن دارم برساند.

حالا به هر جهتی که هست، انسان ممکن است یک احساسی داشته باشد، یک احساس درونی داشته باشد و بدون اینکه خود بفهمد که از کجا این احساس برای او پیدا شده، به دنبال مطلوب و آن امری که احساس شده بگردد. خیلی برای انسان اتفاق می‌افتد، برای انسان در این زمینه موارد و مسائل مشابهی هست که در درون خودش یک احساسی می‌کند اما آن احساس هنوز مشهود نشده، هنوز به تفصیل نیامده، هنوز به مشاهَد او نرسیده، هنوز برای او روشن نشده، ولی همین‌قدر احساس می‌کند یک چیزی هست!

کس ندانست که منزلگه آن یار کجاست ***

اینقدر هست که بانگ جرسی می‌آید[1]

این احساسی که می‌کند، این یک مسئله‌ای است و این احساس، احساس مبارکی است! و همان است که بخواهی یا نخواهی انسان را می‌کشاند به همان سمتی که باید برسد، و راه انسان را به همان

[1] دیوان حضرت حافظ علیه‌الرحمه

قسمی تنظیم می‌کند که مآل او و نهایت او به همان‌جا ختم خواهد شد؛ و وای اگر این احساس به عکس باشد! یعنی در دل ... خب خیلی وقت‌ها می‌بینیم که دل شخص، به یک سمت دیگر کشش دارد، این را نگاه می‌کنی به این سمت کشش دارد، آن را نگاه می‌کنی به یک سمت دیگر کشش دارد، این چیست؟ خودشان هم نمی‌فهمند! اما وقتی یک نفر در یک مجلس موعظه‌ای بنشیند و یاد خدا بکند، می‌بینی این یکی می‌آید و می‌گوید برویم، برویم، برویم، پای این صحبت و این حرفها، این آقا چقدر حرف خوبی زد، این چقدر مطلب خوبی گفت ... ولی آن یکی می‌گوید چی گفت بابا؟ برو بابا با یک مشت حرف سر ما را گرم کرد و برداشت یک حرفهایی ...

قضیه چیست؟ نه این می‌فهمد که چه در دلش می‌گذرد و نه آن. همین قدر می‌بیند یک کششی هست به این سمت، و می‌آید و خوشش می‌آید و باز هم دلش می‌خواهد که بیاید، باز هم برنامه‌هایش را یک جوری جور می‌کند که بیاید. این‌ها مطالب خیلی حساسی است ها! برنامه‌هایش را [تنظیم

می‌کند] که زود برسد، کسی نیاید مانعش بشود، کسی زنگ خانه‌اش را نزند، یک وقت مهمان نیاید، یا اگر بیاید می‌گوید آقا من کار دارم، برنامه دارم، حالا شما اینجا باشید من باید ... مسائلش را تنظیم می‌کند، راهش را تنظیم می‌کند، خوابش را تنظیم می‌کند، وقتش را درست می‌کند، موانع را برمی‌دارد آن معدّات را برای رسیدن به آن خواست و آن مجلس آماده می‌کند تا اینکه برود و به آن مطلب برسد، به آن مجلس برسد، به آن صحبت‌ها برسد، به آنچه را که در نظر دارد برسد.

این یکی. یک نفر دیگر را هم نگاه می‌کنید می‌بینید دائم یک جوری می‌خواهد از زیرش دربرود. می‌گویی بابا بیا برویم ببینیم فلان آقا چقدر خوب حرف می‌زند.

خیلی خب حالا فکرش را بکنم، حالا ببینم، باشد، باشد، حالا ببینیم! باشد! خبرم کن! خبرم کن!

وقتی که خبر می‌کنید می‌بینید آقا خانه نیست! گذاشته رفته فوتبال! رفته سرگرمی، رفته خانه آن رفیقش رفته پیچ [تلویزیون] را باز کند و تماشا کند

که توپ می‌زنند از این‌طرف به آن‌طرف، توپ می‌زنند، این مردم هم به دنبال توپ می‌روند این‌طرف، می‌آیند این‌طرف! بابا همه توپ باد است! این توپ اگر باد نداشته باشد که نمی‌رود این‌طرف و آن‌طرف! شما دیده‌اید تا حالا کسی به سنگ لگد بزند؟ به جای توپ به یک سنگ این‌قدری ... تا بزند پای این بیچاره می‌شکند! پس دارد پایش را به باد می‌زند! این حتما دنبال باد است! اهل باد نشنیده‌اید؟ این جزو اهل باد است! این خلق خدا هم دنبال باد هستند، باد است دیگر! باد است! غیر از این است مگر؟ توپ که چیزی نیست در آن! باد است! یک پلاستیک است و لاستیک است و درون‌ش باد می‌کنند، فوت می‌کنند این می‌شود توپ! آن‌وقت می‌رود این طرف، می‌رود آن طرف! آی این باد رفت این طرف، آن باد رفت این طرف. دست بزنید، هورا بکشید، که چی؟ که این باد رفته آن طرف!

بعد هم پیام تبریک بدهیم! بَه بَه! این بادی که به این طرف وزیدن گرفته، به به! مبارک باشد انشاءاللَه!

فردا که باد به آن طرف وزیدن می‌شود، کله‌ها همه یک وری می‌شود و تبریک‌ها پس‌گرفته

می‌شود. این را می‌گویند حزب باد، حزب باد که می‌گویند این است.

کی این مردم می‌خواهند یک مقداری عاقل بشوند؟!

یک وقت مشهد نشسته بودیم یکی از افراد اهل علم آمده بود از تهران، اهل علم و امام جماعت و کذا، آمده بود از تهران و هنوز زیارت امام رضا علیه السلام نرفته بود. زمستان هم بود ظاهرا، یا پاییز بود. شخصی که کنار ما نشسته بود به او گفته: زیارت رفته‌ای؟

گفت: نه، زیارت را گذاشته‌ام برای فردا، امشب مسابقه فوتبال فلان‌جا و فلان‌جاست دیدم اگر بخواهم به زیارت بروم از آن می‌مانم!

حالا چه، آدم شصت ساله، سید، ریش تا اینجا! زیارت را گفت می‌گذارم فردا، امشب اگر بخواهم بروم، می‌مانم!

همه ما همین هستیم ها! خیال نکنید ... طرف امام رضا را با یک مسابقه فوتبال عوض کرد.

داشتم از حرم برمی‌گشتم، یک وقتی که یک

سریالی پخش می‌شد نمی‌دانم اسم‌ش چه بود؟ یوسف و زلیخا؟ درست می‌گویم یا نه؟ اگر اشتباه می‌کنیم تصحیح بفرمایید! چون ما به اندازه رفقا در صحنه نیستیم (مزاح) در این موارد ممکن است دچار خَلط بشویم، دچار خطا بشویم! باید رفقا ما را بیدار کنند، هوشیار کنند، به مسائل وارد کنند، آشنا کنند ... نمی‌کنند دیگر!

بله داشتم برمی‌گشتم و هوا هم یک مقداری سرد بود، حرم خیلی خلوت بود، خیلی تعجب کردم که چرا حرم خلوت است؟ خبر نداشتم که چه خبر است امشب! گفتم چرا این‌قدر حرم خلوت است؟ خیابان‌ها خلوت است؟ با این که موقع موقعِ زیارت بود، خلاصه مناسبتی بود، مناسبت داشت. بعد دیدم چند نفر می‌آیند و آن می‌گفت که: بابا ما زیارت هنوز نرفته‌ایم! (اصفهانی هم بودند ها!) می‌گفتند: دِ بدو زیارت دیر می‌شِد ها!

گفت بابا سریال از دستمون می‌رِد! امام رضا سر جاشِس! سریال از دستمون می‌ره دِ بدو!

آقا اینها تند کردند بروند؛ و من متوجه شدم جریان خلوتی سر امام رضا در امشب با وجود

مناسبتی که دارد چیست؟ جریان سریال است. این هم همان باد است.

آن‌وقت ببینید، حالا بفهمیم این که مرحوم آقا می‌فرمودند ثواب زیارت حضرت به مقدار معرفت زائر است، اینجا معنای خودش را پیدا می‌کند.

رسول خدا فرمود: پاره تن من در طوس دفن خواهد شد، هرکسی او را زیارت کند ثواب یک حج و عمره به او خواهند داد.

عائشه تعجب می‌کند: یک حج و یک عمره؟! یک حج و یک عمره؟ بیا و برو و لبیک بگو و احرام ببند و عرفات برو، مشعر برو، کجا برو ...

حضرت می‌فرمایند: دو حج و دو عمره مقبوله! (آن هم مقبوله)

باز تعجبش [عائشه] بیشتر می‌شود.

حضرت هی زیاد می‌کنند تا می‌رسند به ده تا، بعد می‌رسند به صد تا، بعد می‌رسند به هزار تا! ثواب هزار حج و عمره مقبوله!

وقتی این حرفها را ما می‌زنیم به این افراد و به این آقایان، چه تصوری می‌کنند؟

بله بله ثواب دارد! زیارت امام رضا ثواب دارد!

این آقای امام جماعت همانی است که خیال می‌کنم ثواب یک ... استغفراللَه! خیال می‌کنم ثواب یک رفتن قبرستان هم به او ندهند اگر بیاید زیارت؛ حالا عمره مقبوله به جای خود. این همان است که روایات را به سخره می‌گیرد و نمی‌تواند درک کند. فوتبال کذا را به زیارت حضرت ترجیح می‌دهد و می‌گوید فردا هم می‌شود زیارت کرد! امشب فوتبال از دست می‌رود! توجه می‌کنید؟ این یک معرفت، یک معرفت هم می‌گوید [مرحوم علامه طهرانی:] اگر برای زیارت امام رضا از آن طرف کره زمین سینه‌خیز بر روی برف آمدی تا به خراسان، تازه کاری انجام نداده‌ای!

این هم یک معرفت! توجه می‌کنید؟ این دو تا! اختلاف بین این‌ها چقدر است؟ آن راست می‌گوید و می‌آید، آن که این حرف را می‌زند، راست می‌گوید و می‌آید، منتها خب به آن کیفیت نشده، اما در نیتش این است که می‌آید و می‌آید و می‌دانیم که اهلش هم هست، اهلش هست که بیاید. آیا این هر دو یکی است؟

آن کسی که می‌گوید برویم به سریال زلیخا برسیم، حالا امام رضا هست، یا به فوتبال نمی‌دانم انگلیس و کجا برسیم، حالا زیارت حضرت دیر نمی‌شود! آیا این هر دو در یک سطح هستند؟ در یک اندازه هستند؟

این که می‌گوید حالا باشد و بعد و فلان و این حرفها، بعد هم یک جوری بالاخره اگر هم بیاید در مجلس ذکر و مجلس سیدالشهداء و مجلس روضه و این‌ها، هی می‌گوید این کی تمام می‌شود؟ این‌منبری کی تمام می‌کند؟ آی حوصله‌مان را سر برد، کی روضه‌اش تمام می‌شود؟ دائم خودش را می‌خورد و می‌خورد ... او هم می‌گوید بابا اصلا پشیمان شدم از اینکه تو را برداشتم آوردم در اینجا. خب بالاخره بلند می‌شود و وقتی که می‌رود آزاد می‌شود! انگار از یک قفس درآمده. انگار از یک جا که او را در بند و به زنجیر کرده‌اند، رها می‌شود. می‌آید و یک نفس می‌کشد. اما این می‌گوید ای کاش مجلس بیشتر ادامه پیدا می‌کرد، ای کاش مدّاح بیشتر روضه می‌خواند.

این دو تا مربوط به چیست؟ چرا این این است، آن آن است؟ آن یک حرکت باطن است. یک وقتی ما خدمت مرحوم آقای حداد رضوان اللَه علیه نشسته بودیم در کربلا، مرحوم آقا حال رفقایشان را برای آقای حداد تعریف می‌کردند. فلانی این طور است، این خصوصیات را دارد .... ایشان یک لبخندی می‌زدند، بعضی‌ها را می‌دیدیم یک توجه خاصی می‌کردند، بعضی‌ها را به سکوت می‌گذراندند، بعضی‌ها را ... ایشان یکی یکی حال رفقا و دوستان را برای آقای حدّاد تعریف می‌کردند و ایشان هم به مقتضای از باطن دیگر به مقتضای همان موقعیتی که دارد در ظاهر هم علائمی نشان می‌دادند. بعد رسیدند به یک نفر، آقای حداد گفتند فلانی چطور است؟ خودشان اسم آوردند ایشان فرمودند: یک چیزی فهمیده، که آن رهایش نمی‌کند.

بعد ایشان فرمودند: بله، بله، بله همین‌طور است، ولی باید پی‌اش را بگیرد. ایشان فرمودند به او بگویید باید پی‌اش را بگیرد. به این که دارد اکتفا نکند. تأکید می‌کردند.

مرحوم آقا می‌فرمودند یک چیزی دارد که

رهایش نمی‌کند.

هان! آن چیزی که دارد و ولش نمی‌کند چیست؟ آن چیزی که رهایش نمی‌کند، آن همان خواستی است که خدا در انسان قرار داده که آن خواست می‌آید آن را به آن سمتی که باید از نظر کمالش، از نظر مآلش، از نظر نهایتش به آنجا برسد، این هی او را به آن سمت می‌برد. موانعی که می‌آید این حال موانعش را کنار می‌زند، رفیقش می‌آید سراغش امروز بیا برویم فلان‌جا.

نه من امروز کار دارم باید جلسه بروم ...

آن یکی می‌آید یک خرده جای دیگر ببرد، یک جاذبه‌هایی بیاید پیدا بشود، این می‌گوید نه، من باید آن مورد را باید بروم ترجیح بدهم.

دیگر اینجا مثال خیلی زیاد است، مثال خیلی زیاد است و حکایات خیلی زیاد است که چطور آن خواست باطنی، در همه شرائط و در همه مواقف زندگی می‌آید و به عنوان محور قرار می‌گیرد و سایر مسائل و مواقف بر اساس آن محوریت تنظیم می‌شود. این را می‌گویند هدایت باطن، هدایت

باطنی‌نشنیده‌اید؟ که خداوند یک هدایت باطن دارد یک هدایت ظاهر دارد یک رسول باطن دارد یک رسول ظاهر، آن این است.

عقل بر همین اساس می‌آید زمینه‌چینی می‌کند. آن باطن، آن باطن که عمیق‌تر از عقل است، عمیق‌تر از احساس است، عمیق‌تر از میل است، عمیق‌تر از تدبیر است، عمیق‌تر از تقدیر است.

آنچه را که این درون هست، آن بر آن اساس می‌آید، این نفس عقلش را، میلش را، احساسش را، آن خصوصیات و جوانبش را بر همان اساس می‌چیند و تنظیم می‌کند. حالا برای این اسم‌های زیادی می‌شود گذاشت: توفیق اسمش را می‌شود گذاشت، توجه پروردگار اسمش را می‌شود گذاشت، تمایل ربوبی اسمش را می‌گذارند، عقل اسمش را می‌گذارند، عشق به خدا اسمش را می‌گذارند، هدایت باطنی اسمش را می‌گذارند ... این‌ها همه یک چیز است، و در یک راستا است. لغاتی است که حکایت از یک معنا می‌کند.

این مسئله مسئله‌ای است که همیشه مورد دغدغه بزرگان بوده، که از خدا بخواهیم این قضیه پیدا

بشود.

بر سر تربت ما چون گذری همّت خواه ❊❊❊ که

زیارتگه رندان جهان خواهد شد

حضرت خواجه می‌فرماید ها! حضرت خواجه حافظ بسیار بسیار عارف بزرگ و نامداری است که مانند او کم آمده است. به ندرت مانند حضرت خواجه آمده‌اند.

یک وقت مرحوم اقا رضوان اللَه می‌فرمودند: مولانا مراتب بسیار بالایی از توحید و معارف را دارد، و دریایی از معرفت است، ولی حافظ بالاتر است!

منتها اشعار حافظ در یک بخش از آن سیر هست. و مولانا خیلی به جنبه‌های اخلاقی و تربیتی توجه دارد. واقعا دریایی بوده این مولانا، دریایی بوده، دریایی بوده.

بر سر تربت ما چون گذری همّت خواه ❊❊❊ که

زیارتگه رندان جهان خواهد شد

چه دارد می‌گوید؟ می‌گوید بیا هرچه هست اینجاست. همّت یعنی همان نیروی باطن، همانی که

در این درون هست، این را تقویت کن. این را تقویت کنی خودت آن‌وقت دنبالش دویده‌ای و دیگر لازم نیست کسی به تو بگوید بیا اینجا بیا آنجا، بلکه خودت ... خلاصه جلو جلو باید رفت و پی‌اش باید گشت؛ گمت می‌کند، آدم گمت می‌کند!

بر سر تربت ما چون گذری همت خواه ❊❊❊ که

زیارتگه رندان جهان خواهد شد

این حالت باطن، خب به واسطه عللی پیش می‌آید. حالا یا به واسطه یک حالت غیبی برای انسان حاصل می‌شود، یا به واسطه سخنان و کلماتی که از افرادی که خودشان واجد این مسئله هستند برای انسان پیدا می‌شود. اعتمادی که انسان به سخن بزرگان دارد، و صدق کلام آنها و عدم خطای آنان در بینش و بصیرت و شهود و لمس حقائق برایش محرز است، باعث می‌شود که آن خواست باطن، آن حقیقت باطن قلبی، تقویت بشود و با حرکت و سمت و سوی آن حرکت باطنی، به آن مقصد باطنی می‌رسد.

این مطلبی است که امام سجاد عرضه می‌دارد: خدایا آنچه را که من در دل دارم، این را تو قرار

دادی، من از پیش خود نیاوردم.

عظم یا سیدی أملی! آرزوی من و آنچه که در قلب من است، خیلی عظیم است، و این را خودت قرار دادی! من از پیش خودم نیاوردم. من اصلا که هستم که بخواهم از پیش خودم این حال را بیاورم؟ این میل را برای خودم پیش بیاورم؟ این هدف را برای خودم پیش بیاورم؟ اگر تو قرار نمی‌دادی در من، من هم یکی از این افراد کوچه و خیابان بودم.

صبح تا شب، به دنبال دلار و دینار. دلار رفت بالا، یورو آمد پایین، یورو یا یارو؟! یورو آمد پایین، یارو رفت بالا ... همین! صبح تا شب بیاید و بگذرد، حرفها به این مسائل ... چرا؟ چون قرار ندادی! در دلش قرار ندادی! اگر قرار می‌دادی که این حرفها در دلش نمی‌آمد، این مسائل در ذهن‌ش نمی‌آمد، محوریت ذهن‌ش روی این‌ها نمی‌چرخید، محوریت قلبش بر این مسائل قرار نمی‌گرفت!

امروز این را ببرد بالا، فردا آن را بیاورد پایین، امروز برای این تبلیغات کند ... ای وای ای وای ای وای! امروز برای این تبلیغات کند، فردا برای آن

تبلیغات کند. ای وای!

بعد هم معلوم بشود چه از آب درآمد! و بعد هم هزارتا توجیه!

[در دل چیزی] نیست! در دل چیزهای دیگر است، خس و خاشاک است در این دل، اعتباریات و توهمات و تخیلات است در این دل. مسائل دنیا و فراز و نشیب دنیاست در این دل، توجه به غیر خدا و علل و اسباب ظاهری و مادّی است در این دل. لذا می‌بینیم کارش همین است. از خدا می‌گویی، یک لبخندی به آدم می‌زند اگر در ظاهر نزند در دلش می‌زند از راه خدا می‌گویی، [می‌گوید:] دعا بفرمایید خدا به ما توفیق بدهد! دعا بفرمایید! دعا بفرمایید!

یکی آمده بود پیش مرحوم آقا، بله ما در خدمت ایشان بودیم و می‌گفت: لا ندری أإلی الجنة أم إلی النّار. دستش را هم اینطوری می‌کرد.

نمی‌دانیم کارهایمان چطوری است، نمی‌دانیم به سمت بهشت می‌رویم یا به سمت جهنم.

خب نرو! تو که آمدی اینجا چرا داری ملّق می‌زنی؟ تو که می‌دانی اینجا خبری هست، بالاخره می‌فهمی که حساب و کتاب اینجا فرق می‌کند با

جای دیگر، خب چرا داری می‌گویی؟ لاندری أإلی الجنة أم إلی النّار! دستش را هم اینطوری می‌کرد! لا ندری أإلی الجنة أم إلی النّار!

ما هم نگاهش می‌کردیم، به او لبخند نزدیم ولی در دلمان قهقهه زدیم!

اینها چیست؟ بازی است آقا! با الفاظ بازی کردن است، چند جمله را سر هم کردن و حفظ کردن و یاد گرفتن و هر کجا به مناسبتی به کار بردن است! همین است! اگر تو نمی‌دانی، راه هست! بیا! نشانت می‌دهم آقا! نشانت می‌دهم راه جهنم کجا است، دست برمی‌داری؟ یا چنان زین را سفت چسبیده‌ای که نمی‌گذاری کس دیگری سوار بشود!

نه آقا! راه جهنم را به تو نشان می‌دهم، راه بهشت را به تو نشان می‌دهم، یک یک مصادیقش را هم به تو می‌دهم. امتحان کن، ضرر کردی نکن! دو ماه امتحان کن، نه بیشتر! چهل روز امتحان کن، راه را به تو نشان می‌دهم. اگر دیدی که حالت عوض شد، پس بدان یک خبری هست! اگر دیدی نه، فرقی نکردی و همانی که بودی هستی، ضرر نکرده‌ای! رفتی دوباره سر جای اولت! چیزی که ازتو

نگرفته‌ایم! کاری و بلایی که سرت نیاورده‌ایم!

درست؟ پس معلوم می‌شود همه این‌ها حرف است، این تو [قلب] خبری نیست. اگر خبری بود اینطور با الفاظ بازی نمی‌کردی. این تو خبری نیست.

امام سجّاد می‌فرماید دغدغه من این است که این تو خبری هست! اینجا یک مسئله‌ای هست، که این مسئله مرا به این سو می‌کشاند.

من مثل اینها نیستم که بیایند با دستشان اینطوری کنند و أإلی الجنة أم إلی النّار بگویند، نه، من پی‌گیرم، خدایا رها نمی‌کنم! عملی در من قرار دادی، آرزویی در من قرار دادی که من را رها نمی‌کند، ولی چه کنم که عمل و فِعال من نمی‌تواند مرا به این آرزویم برساند! این را بگو چه کار کنم خدایا؟

این که الآن در وجود من است در آن الآن شکی نیست، می‌دانم که یک خبری هست، می‌دانم که یک مسئله‌ای هست.

برقی از منزل لیلی بدرخشید سحر ❊❊❊ وه که با خرمن مجنون دل‌افکار چه کرد

این برق خورده به من! این برق مرا زیر و رو

کرده! فهمیده‌ام یک خبری هست، یک عظمتی هست، و حالا که فهمیده‌ام نمی‌توانم رها کنم! انسانم! عقل دارم! اختیار دارم! میل دارم! می‌خواهم به کمال برسم، بیهوده به این دنیا نیامده‌ام، می‌دانم واقعیت است، می‌دانم قدرتش هم هست، می‌دانم توانش هم‌هست، همه را می‌دانم، پس مگر دیوانه هستم که پی‌گیری نکنم؟ واقعا عجیب است ها! که انسان همه این‌ها را بداند و بعد بگوید حالا مسئله‌ای نیست! مهم نیست! حالا شد شد نشد نشد!

مرحوم آقای خوئی به مرحوم آقا رضوان اللَه علیه می‌فرمودند: آقای آسید محمد حسین خیلی دنبال این مطالب نروید، ما هم یک وقتی دنبال این‌ها بوده‌ایم، البته ما این مسائل را نفی نمی‌کنیم، ولی این مطالب خود به خود برای انسان پیدا خواهد شد!

عجب! برای شما پیدا شد و از این دنیا رفتید؟! خدا رحمت کند، آدم خوبی بود، مرحوم آقای خوئی آدم خوبی بود، به قول مرحوم آقا آدم خوش نفسی بود. ولی [آقای خوئی] وقتی از دنیا رفتی [مثل] مرحوم قاضی از دنیا رفتی یا نه، یک آدم معمولی

بودی؟ همین‌طوری پیدا می‌شود؟! عجب!

بعد مرحوم آقا اینطوری می‌فرمودند منزل آقای مطهری بودیم خدا رحمت‌شان کند، آقای مطهری یک افطاری دعوت کرده بودند و ما رفته بودیم آنجا (در زمان شاه) خدا بیامرزدش، خدا رحمتش کند. مرد متهجدی بود، شب‌زنده‌دار بود، عِرق داشت، حَمیت داشت، واقعا دیگر کجا ناخن این‌ها پیدا می‌شود در این دوره و زمانه؟ ناخنشان هم پیدا نمی‌شود.

ایشان داشتند این قضیه را برای مرحوم آقای مطهری تعریف می‌کردند، بعد به آقای مطهری گفتند: آقا پیدا می‌شود؟ عجب! عجب! به همین راحتی، این‌ها خود به خود پیدا می‌شود؟ آقا! جان کندن می‌خواهد! اینطوری می‌کردند دستشان را مراقبه می‌خواهد! بیداری‌ها می‌خواهد! مجاهده‌ها (در این قضیه تاکید می‌کردند) می‌خواهد! همین‌طوری پیدا می‌شود؟! همین‌طوری پیدا می‌شود؟!

خدا بیامرزد ایشان هم گریه می‌کرد، مرحوم آقای مطهری همین‌طوری اشک می‌ریخت و گریه می‌کرد،

خدا رحمت کند همه‌شان را.

درست؟ آقای آسید محمد حسین خیلی به این مطالب .... طلبه باید به درس‌ش برسد! طلبه باید به درس‌ش برسد! این مطالب خود به خود پیدا می‌شود! ایشان می‌فرمودند: طلبه باید به درس‌ش برسد؟ مگر من به درسم نمی‌رسد؟

(اگر من به جای مرحوم آقا بودم یک چیزی بارش می‌کردم! حالا نمی‌گویم! ولی ایشان خب این بی‌ادبی ما را نداشتند و تجری ما را نداشتند و مقام ادب ایشان و استادی ایشان، خب اقتضا می‌کرد. اما اگر من بودم و این حرفها را می‌شنیدم می‌گفتم حالا خدمتتان می‌رسیم که کی باید به درس‌ش برسد ...)

ایشان فرمودند: من باید به درسم برسم؟ شما که خودتان می‌دانید که من زرنگ‌ترین و قوی‌ترین و بحّاث‌ترین طلبه درس شما هستم، این چه نصیحتی است که شما دارید به من می‌کنید؟ بنده آماده هستم با شما در هر مسئله‌ای که خودتان انتخاب کردید، با شما بحث کنم، در حضور طلاب! تا معلوم شود که من اعلم هستم و ادق هستم نسبت به مسائل

یا جنابعالی!

اینجا جایی است که باید جواب داد! اینطور نباید گذاشت طرف همین‌طور حرف بزند، آن هم نسبت به مسائلی که ناموس انسان است! راه خدا راه ناموس انسان است، غیرت انسان، غیرت دینی انسان اقتضا می‌کند که انسان جواب بدهد.

آقا این مطالب خود به خود پیدا می‌شود!!

آقا مگر سرکه شیره است؟ که خود به خود پیدا بشود؟ سرکه شیره هم خود به خود پیدا نمی‌شود! مگر ارده‌شیره است که در هر دکان عطاری بروی و ارده را بگیری و قاطی بکنی و ... برای مرحوم قاضی خود به خود پیدا شد؟! برای مرحوم آخوند ملاحسین‌قلی همدانی خود به خود پیدا شد؟ خود به خود پیدا شد! همین‌طوری پیدا شد! داشت راه می‌رفت یک دفعه یک جوری شد و شد آخوندملاحسین‌قلی! شد مرحوم قاضی! شد سید احمد کربلایی! شد سید محمد بهاری! شد علّامه طباطبایی! شد میرزا جواد آقای ملکی تبریزی! شد علامه طهرانی! خود به خود شدند! یک دفعه شدند دیگر!

این طرز فکر انسان را به جایی نمی‌رساند، آدم را همین‌طوری نگه می‌دارد، راکد نگه می‌دارد، مهمل نگه می‌دارد، متوقف می‌کند و همه استعدادها را می‌میراند! آنهایی را که خدا نگه داشته، می‌میراند! و آنها را سرکوفت می‌زند.

این دیدگاه اهل عرفان است: بیا بالا! سرت را بیاور بالا! بیا بالا و ببین چه خبر است! بیا بالا یک مقداری عقلت را به کار بینداز، فطرتت را به کار بینداز، آزادی‌ات را به کار بینداز! تو را آزاد خلق کرده! نه در بند کسی، نه در بند سلیقه‌ها و تمایلات فردی! خودت ببین کی هستی! خودت ببین!

آقا این صحیح است ...

تو بیخود کرده‌ای این صحیح است!

من یک وقتی درس شفای یک بنده خدایی می‌رفتم، یکی آنجا بود، یک صحبتی شد بین ما، نمی‌دانم او مسئول دفتر که بود؟ یک بنده خدایی که بعداً هم خلع شد از آن موقعیت و سقوط کرد و خلاصه دیگر خیلی وارد مسائل نشویم. ما مطالب را به خدا واگذار کردیم، آن دیگر خودش می‌داند، ما

چرا بیاییم قضاوت کنیم نسبت به مطالب و قضایا و ... ما که خیلی از مسائل سردرنمی‌آوریم، خدا خودش بهتر می‌داند و فعلا خداوند بهترین قاضی و بهترین حاکم است.

این رو کرد به ما و گفت: آقا این حرفی که شما دارید می‌زنید با مطالب آقای فلان مخالف است!

گفتم: مطالب آقای فلان هم با مطالب بنده مخالف است!

این افرادی که نشسته بودند زدند زیر خنده! گفتم این به آن در! تازه شدیم یر به یر! حالا آقای فلان هرکه می‌خواهد باشد، وحی به او شده؟ خب بگویید، پیغمبر است؟ امام است؟ یک شخصی است، معمّم، سید هم نبود، تازه من سید هم هستم! یکی هم اضافه، او شیخ بود! من سید! گفتم خب!

گفت: حرفهای شما با حرفهای ایشان مخالف است.

گفتم حرفهای ایشان هم با حرفهای بنده مخالف است! دیگر مشکل کجاست؟ چه بگویند؟

این جوجه طلبه را ببین، نگاه کن! می‌گوید حرفهای او هم با حرفهای ....

خب واقعا هم همین است، الآن هم همین را می‌گویم، تفاوتی نکرده، قضیه همین است. همه ما یک اندازه هستیم. پا از حد خودمان درازتر نکنیم، بیاییم در خود حریت داشته باشیم، این آقا می‌گوید آن کار را بکن، برای خودش می‌گوید.

چرا؟ به چه دلیل؟ دلیلش را بگو، دلیلش محکمه‌پسند باشد، محکمه عدل البته؛ منطقی باشد، عقل پسند باشد، انسان چرا نپذیرد؟ می‌پذیرد! چرا انسان بی‌خود مخالفت کند با یک جهتی؟ چه دلیلی دارد؟ مگر دیوانه است؟ چرا انسان باید با صدق مخالفت کند؟ مگر ابله است؟ مگر سفیه است؟ چرا انسان باید با عدالت مخالفت کند؟ چرا انسان باید با نظم مخالفت کند؟ چرا انسان باید با توحید مخالفت کند؟ چرا انسان باید با صداقت و سداد مخالفت کند؟ چرا؟ و چرا باید با دروغ مخالفت نکند؟ چرا؟ چرا با دزدی نباید مخالفت کند؟ چرا با تقلب نباید مخالفت کند؟ چرا با دورویی نباید مخالفت کند؟ چرا؟ چرا با ظلم نباید مخالفت کند؟ یعنی می‌فرمایید ما عکس بشویم؟ یعنی بیاییم جایمان را عوض کنیم؟

نه! اگر قرار بر این است که شما آن می‌پسندید، لکم دینکم ولی دین!

انسان همیشه باید راهش راه حق باشد. هرکس در این راه است، قدمش روی چشم. صداقت صداقت است، چه صداقت اینجا باشد، چه صداقت در فرانسه باشد، امریکا باشد، استرالیا باشد، افریقا باشد، کشورهای دیگر باشد، صدق صدق است، شخصی که صادق باشد محترم است در هر جای دنیا. و شخصی که دروغ بگوید منکوب است و مطرود است، در هر جای دنیا که می‌خواهد باشد، تفاوت نمی‌کند.

دزد دزد است، چه دزد در اینجا باشد، چه دزد در هر کجای دنیا باشد دزد است.

صادق صادق است، در هر جا که می‌خواهد باشد. راست‌گو راست است ... توجه کردید؟ این نیست که شراب در اینجا حلال باشد ولی در جای دیگر حرام باشد، اینجا طاهر باشد جای دیگر نجس باشد. نه آقا! هرجا که شراب باشد شراب است. دروغ در همه جا دروغ است. و در اینجا خیلی بدتر است، دروغ در اینجا هزار بار بدتر از جای دیگر

است، هزار بار!

عارف می‌گوید حر باش برای خودت! چیست عقلت و دینت و نفست را در گرو این و آن گذاشته‌ای؟ این بگوید بگویی چشم، آن می‌گوید بگویی چشم!

فردا آن خلافش را بگوید: چشم، پس‌فردا آن خلافش را می‌گوید: چشم!

مثل اینکه فقط یک چشم یادت داده‌اند!

مرحوم آقا می‌فرمودند ما وقتی که نجف رفتیم، رفتیم برای خودمان آدم باشیم! این عبارتشان بود! بنده این و آن نباشیم! این بیت، آن بیت، بنده نباشیم! برای خودمان آدم باشیم! برای خودمان، خواستیم که خودمان بفهمیم که هستیم و چه هستیم و می‌خواهیم چه بکنیم؟

آمدند سراغ ما که آقا این فهمت را کنار بگذار! گفتیم ما کنار نمی‌گذاریم! ما آمدیم اینجا تازه فهم پیدا کنیم! آمدیم در این عتبه امیرالمؤمنین علیه السلام که فهم خودمان را بالا ببریم شما می‌گویی فهمت را کنار بگذار؟

آقا این را اگر می‌فهمی رهایش کن ...

نه! اگر می‌فهمی باید پیگیری‌اش هم بکنی.

حالا آقا از این قضیه بگذر! چرا بگذرم؟ اگر از این قضیه می‌گذرم از آن قضیه هم باید بگذرم. و اگر قرار باشد از این قضیه بگذریم از آن قضیه هم باید بگذریم. و اگر قرار نیست از این قضیه بگذریم، پس از آن هم نباید بگذریم. حُر! آدم حر به این می‌گویند.

روز عاشورا حریت حر بود که دست‌ش را گرفت! دید بین جهنم و بین بهشت گرفتار است. او راست راستی می‌گفت لا ندری أإلی الجنة أم إلی النار! دستش را هم اینطوری نمی‌کرد! سرش را انداخت پایین، واقعا دید جنت و نار در جلویش است! جلوی پایش است! واقعا دید ها!

وقتی که آدم واقعا ببیند، آن وقت یک چیزی می‌شود، یک خبری می‌شود!

یک قضیه! این چکار کند؟ بسم اللَه! عمر سعد؟ جهنم! قعر جهنم!

هوس‌ها، دنیاها، این‌ها در همین دنیا، نه آن دنیا! هوس‌ها، دنیاها، این‌ها حالا در همین دنیا، نه در آن دنیا تعلقات، قاذورات، بهائم، حیوانات، وحشی‌ها،

جنگل، باغ وحش، این‌ها همه کجا هستند؟ این‌طرف!

و در آن طرف: نورانیت محض، روحانیت محض، تجرد، توحید، جلوات پروردگار، جذبات پروردگار، به کجایش نگاه کنیم؟ کجا را ببینیم؟

هی فکر می‌کند، فکر می‌کند، خدایا! یک دفعه دو دو تا چهار تا حساب می‌کند، بابا وقت دارد از دست می‌رود، می‌گذرد. زود باش تصمیم بگیر، دارد الآن جنگ شروع می‌شود. در همین حین جنگ که اینجا ایستاده‌ای و بالا و پایین می‌کنی، یک دفعه اگر یک تیر بیاید و بخورد به گلویت چه می‌شود؟ در جنگ که حلوا خیر نمی‌کنند، تیر است و شمشیر و نیزه و کمان و از این حرف‌ها دیگر. در لشکر عمر سعد که تو ایستاده‌ای و همینطور داری با خودت می‌گویی بروم، نروم، چکار بکنم، آمد و یک تیری خورد به اینجایت، در لشکر عمر سعد محشوری! بجنب! بیا بیرون! یک لحظه نایست! چون هیچ تضمین و گارانتی نداده‌اند به ما! توجه می‌کنید رفقا مطالب را؟ خیلی دقیق است ها! تضمین به ما

نداده‌اند که فردا زنده‌ایم یا نه! تضمین نداده‌اند به ما که تا یک سال دیگر زنده‌ایم یا نه! هر لحظه که احساس می‌کنیم که در این مسئله مردد هستی، آن حریت و آزادی، و آن فطرت سلیم که خداوند به عنوان ابزار کار در اختیار ما گذاشته، از آن‌ها مدد بگیر و بیا بیرون! خودت را بکش بیرون! مگذار برای فردا! شاید قبل از فردا در همین بسترِ امشب مُردی و با شک مُردی! با دو دلی مُردیم، با تحیر مردیم! این است مطلب.

امام سجاد علیه السلام می‌فرمایند خدایا چکار کنم؟ آرزوی بزرگ در سر و در دل دارم، عظم یا سیدی أملی! آرزویم رسیدن به توست! و این را تو قرار دادی! ولی چکار کنم که عمل من نمی‌تواند مرا به این آرزو برساند! خدایا گیر کرده‌ام، مانده‌ام، و در اینجا دست التجاء به سوی تو دراز می‌کنم.

اینجا خدایا تو باید بیایی جلو، تو باید قدم بگذاری، چطوری قدم باید جلو بگذاری؟

فأعطنی من عفوک بمقدار أملی! مگر خدا نیستی؟ از عفو و بخشش تو، به همان میزان عمل و آرزویم خدایا باید به من بدهی! یعنی من را به

خودت برسانی! من را به ذات خودت برسانی، خب که باید دست من را بگیرد؟ حضرت سجاد می‌فرماید ها!

از آن طرف میل رسیدن به لقاء خودت را در من قرار دادی، آتش اشتیاق به وصل خودت را در دل من به زبانه کشاندی، خواب را از من ربودی، بیداری را از من ربودی، تمام زندگی من را تحت‌الشعاع این میل و تحت‌الشعاع این خواست قرار دادی، از یک طرف مانده‌ام چه کنم؟ خب خدایا چکار باید بکنم برسم؟ بگو! هرکاری می‌کنم می‌بینم نمی‌توانم برسم! حالا که اینطوری است، پس: خدایا خدایی‌ات کجا رفته؟

اینها را حضرت سجاد دارد به ما یاد می‌دهد ها! هر کلمه کلمه این دعای ابی‌حمزه، معجزه حضرت سجاد است، دارد به ما یاد می‌دهد، می‌گوید ما این هستیم. از من حضرت سجاد گرفته، تا شمایی که در این زمان و در این شب در اینجا نشسته‌ای و دعای مرا در اینجا دارید با هم صحبت می‌کنید، دارید با هم نقل می‌کنید، همه‌مان یکی هستیم، منِ حضرت

سجاد و شمایی که اینجا نشسته‌اید، هر دو داریم یک دعا به سوی پروردگار می‌خوانیم، نه این‌که من بخوانم و کارم از کار گذشته و دیگر بارمان را بسته و تمام و اینها را داریم برای شما می‌خوانیم که بدانید چکار کنید! نه! خودِ من حضرت سجاد هم همین هستم.

عرض کردم چند شب پیش: خدا برای آدم پیش می‌آورد تا بفهمد که این خدایی درست است! ربوبیت درست است، عبودیت هم درست است! هر دویش درست است. فقط به خواندن نباشد، که خواندن هم صحیح است، این خواندن هم خودش راه است، آدم همین ها را می‌خواند، همین مطالب را می‌شنود که فکرش باز می‌شود، میلش زیاد می‌شود، اشتیاقش زیاد می‌شود، حرکت می‌کند؛ حکایت بزرگان، مسائل اخلاقی، این‌ها همه دخیل هستند در این قضیه، ولی باید بچشد انسان تا آن واقعیت را [درک بکند]، خدا هم به همه می‌چشاند. یک لحظه، یک لحظه خدا دست برمی‌دارد، آن وقت آدم می‌بیند از تمام افراد روی زمین بدتر است! یک لحظه خدا می‌کشد کنار: حالا نگاه کن خودت را!

وقتی مرحوم آقای حدّاد می‌فرمودند: البته من از زبان مرحوم آقا نقل می‌کنم چون خودم از ایشان نشنیدم وقتی به او نگاه می‌کنم می‌بینم یک کلام ما از چهار هزار معجزه پیامبران بالاتر است! و وقتی به خود نگاه می‌کنم می‌بینم خدا موجودی را بدتر از من در روی زمین خلق نکرده!

این چیست؟! این چیست قضیه؟ یعنی چطور می‌شود انسان؟ این دو مرتبه است؛ وقتی نگاه به او می‌کند، آن عظمت ربوبی را می‌بیند، خودش را دیگر نمی‌بیند، آن عظمت ربوبی هم که از پیغمبر بالاتر است! خب معجزه چیست؟ آثار دست چندمی است که می‌آید و انجام می‌شود. پس وقتی که به او دارد نگاه می‌کند، دیگر خودش را نمی‌بیند، او را دارد می‌بیند و وقتی او را دید چیزی بالاتر از او نمی‌شود تصور کرد.

اما وقتی نگاه به خود می‌کند صرف نظر از عنایت او می‌بیند خدا مانند این موجودی بدتر خلق نکرده، این را انسان باید بفهمد، باید در این راستا حرکت کند، باید در این زمینه حرکت کند، امام سجاد

می‌خواهد ما را راه بیندازد، می‌خواهد ما را حرکت بدهد، از این خواندن‌ها باید دربیاورد، از این مقاله و نظر فلان و نظر من این است، نظر من چنان است، من اینچنین می‌پندارم و ... این مسخره‌بازی‌ها! از این‌ها دربیاورد. از نظر من این است و از نظر من آن است و نمی‌دانم مقالات و کتاب‌ها و این مطالبی که هرکسی آمده بر اساس تخیلات و اوهام خودش و بر اساس یک سری مطالب که ترکیب و مونتاژ و سرهم کرده خیال کرده: من آنم که رستم بُود ... بله! از این‌ها باید بیرون بیاورد.

حضرت سجاد می‌گوید این تویی! بفرما! آن‌قدر دیگر دعوا نداریم، آن‌قدر این طرف و آن طرف زدن نداریم! او رب است و تو هم عبدی، نگاه کن به عبودیت خودت و نگاه کن همیشه به ربوبیت او. اگر بخواهی به عبودیت خودت نگاه کنی سرشکسته می‌شوی، دلسرد می‌شوی، ناامید می‌شوی. ندیده‌اید؟ رفقا دیده‌اند بعضی‌ها وقتی می‌گویند: آقا فلانی که سال‌ها بود رفت! ا فلانی رفت ... و من ایراد می‌گیرم و می‌گویم خب رفت که رفت به سم حضرت عباس که رفت.

آقا فلانی با این‌همه پیش مرحوم آقا چه شد؟

خب شد که شد دیگر.

چرا شما به مرحوم آقا نگاه نمی‌کنید؟ چرا شما به آن بزرگان نگاه نمی‌کنید؟ چرا شما به آن اولیا نگاه نمی‌کنید؟ این چه نقصانی است در ما که همه باید فقط به نقطه ضعف توجه کنیم؟ این را باید معالجه کرد، این که غلط است. البته انسان زیادی هم نباید امیدوار باشد، اما نه اینکه آنقدر ناامید باشد که ... خب ما مگر بنده پروردگار نیستیم؟ خدا پروردگار مگر بنده دیگری دارد؟ خب ما همین هستیم دیگر. ما را که خدا از اول معصوم خلق نکرده، ما که از اول به آن مقام نمی‌رسیم و بر پیشانی ما آن مطالب نوشته نشده؛ ما همین هستیم، همه افراد همین هستند، همه مثل هم هستیم، من مثل شما هستم، شما از من بهتر هستید. خیلی تفاوتی نداریم. به قول مرحوم آقا که می‌فرمودند، خب واقع می‌فرمودند، ما خیال می‌کردیم ... ولی این مطالب بالاخره مطالبی است که وردالسان اهل معرفت است: همه باید خود را دندانه‌های یک شانه تصور کنند و ببینند.

می‌دیدیم حرف درستی است ولی خب آخر چطور ...؟!

الآن می‌بینیم نه بابا راست می‌گفتند، به خدا راست می‌گفتند! همه دندانه‌های یک شانه هستند. آن که خیال می‌کند یک دنده‌اش آمده بالا، آن ایراد دارد! آن زیرش زده‌اند، کله‌اش آمده بالا، حالا خیال می‌کند که از بقیه یک سر و گردن بالاتر است بله؟ این ضرر کرده!

این حالت را، حضرت سجّاد می‌فرمایند در خودتان ایجاد کنید. امید به رحمت پروردگار باید داشته باشید، چرا؟ چون آن طرف خدای خوبی داریم. خدای ما خیلی خدای خوبی است! باید در ما امید به این که می‌رسیم، وجود داشته باشد و واقعا هم وجود داشته باشد و واقعا هم بپذیریم؛ اما نه اینکه مثل آن آقا در خود ببینیم ...

در زمان سابق مرحوم آقا به یکی گفته بودند که برود خدمت آقای مطهری و با آقای مطهری حشر و نشر داشته باشد، این خیال می‌کرد حالا یک پُخی است؛ نه بابا این به خاطر یک قضیه‌ای بود که حالا با همدیگر ارتباط داشته باشید.

یک روز همین آقا به من گفت: به نظر شما، از شاگردان آقا کدام یک از همه قابلیت‌شان همچین یک خرده شعر هم می‌گفت گاه‌گاهی ... بله! البته مِعر بود، ما که شعری ندیدیم! بالاتر است و فلان؟

من فهمیدم چه می‌خواهد بگوید. خودمان را زدیم به آن راه. حالا نمی‌دانیم، ما که سردر نمی‌آوریم. هی این‌طرف و آن‌طرف کرد و آخرش این‌طور گفت: آن کسی که عقل و تدبیر مطهری و راه و صفای فلان‌کس مرحوم سید مرتضی رضوی را می‌گفت داشته باشد. من گفتم یعنی خیال می‌کنی آن تویی؟ بعد آن وقت یک چیزی به او گفتم!

آقا این لبو شد! سرخ و قرمز!

گفتم یعنی خیال می‌کنی آن تویی؟! حالا آن کارش به جایی رسید، که برای مرحوم آقا نامه می‌داد و بنده نامه‌هایش را می‌دیدم. و آن‌چه که واقعا لات‌ها خجالت می‌کشند به همدیگر بگویند به مرحوم آقا می‌گفت! همین آقا!

اگر به خودمان بخواهیم نگاه بکنیم، این هستیم.

حالا خدا رحمت کند بزرگان را، همه را، به

خودمان بخواهیم نگاه کنیم، این می‌شود عاقبت‌مان ولی اگر بخواهیم به او نگاه کنیم، به ربوبیت او نگاه کنیم، به عنایت او نگاه کنیم، همانطور که حضرت سجاد دارند به ما یاد می‌دهند دیگر! فأعطنی من عفوک بمقدار أملی، خدایا از عفو تو به من بده، من که کارم خراب است، من که عملم ساء عملی است، من که نمی‌توانم. فأعطنی من عفوک بمقدار أملی، و لاتؤاخذنی بأسوء عملی، به کار گناه من نگاه نکن، چشمت را ببند. پس معلوم می‌شود خدا این‌طوری هم هست، اگر این‌طور نباشد که حضرت سجاد نمی‌گوید. این که حضرت سجاد دارند می‌گویند پس معلوم می‌شود هست دیگر، خیلی خب، پس ما باید یاد بگیریم، ما باید یاد بگیریم، به کار بگیریم، این مطالب را عمل کنیم، این مطالب را در خودمان محقق کنیم، بنشینیم فکر کنیم، خلوت کنیم، ور برویم، با این مطالب ور برویم که چطوری می‌شود؟ خب حضرت سجاد می‌فرماید می‌شود دیگر! خب من هم یکی از این‌ها، من هم یکی از این‌ها، مگر فضیل بن عیاض که بود؟ یک راه‌زن بود، یک عیار بود، سر گردنه‌ها را می‌گرفت و وقتی به کاروان‌هایی

که می‌آمدند می‌گفتند فضیل می‌خواهد بیاید، لرزه بر اندام کاروان می‌افتاد، ولی کارش به جایی رسید که از اصحاب سرّ امام صادق شد! خب که این کار را کرد؟ که این را کرد؟ البته یک جرقه‌ای خورد در نیمه‌های شب و جریان مفصلی دارد ...

که این کار را کرد؟ خدا کرد! حضرت سجاد هم می‌گوید همین است آقا. یک نمونه نشانت بدهم، بشر حافی نشانت بدهم، یک نمونه نشانت بدهم ... خودمان را نگاه کنیم! که بودیم، چه بودیم، کجا بودیم، چطور عوض شد؟ چطور حال و هوای یک‌دفعه عوض شد؟ چطور قضیه پیش‌آمد؟

داستان سری سقطی با آن تحفه، که مرحوم آقا نقل کرده‌اند را نمی‌دانم رفقا شنیده‌اند یا نه. در کتب تراجم، کتب عرفا بروید مطالعه کنید ببینید، که چقدر از افراد بوده‌اند که این‌ها قبلا چه می‌کردند، داستان آمیرزا محمدجعفر کبودر آهنگی با همان شخصی که در همدان بود و ...

یادم هست، قشنگ یادم هست یک شب بیست و سوم ماه رمضان بود، نمی‌دانم صحبتش هست یا

نه، گمان نمی‌کنم ضبط شده باشد. ایشان نقل می‌کردند در شب بیست و سوم که چطور خدا مقلّب القلوب است، که خدا چطور مقلب الأحوال است، خدا چطور تقدیر را عوض می‌کند. داشتند صحبت می‌کردند بعد این داستان را گفتند. حالا خیلی مفصل است، حالا به نحو اجمال؛ شاید هم گفته‌ام به رفقا، که ایشان در همان کبودرآهنگ که بوده، در بیرون از همدان، یک دهی است، شهرستانی هست الآن به نام کبودرآهنگ، فاصله دارد. این خیلی مرد بزرگی بوده و این‌ها، این لات‌ها می‌آیند که اذیت کنند، خلاصه سر به سر بگذارند البته از جایی هم تحریک شده بودند خلاصه یک مجلسی تشکیل می‌دهند و خلاصه یک مخدره مکرمه‌ای را هم دعوت می‌کنند که شمع محفل این مجلس و این بزم باشد و سنگ تمام بگذارد. خلاصه! معلوم است دیگر ... اگر کسی از این گونه مسائل اطلاع دارد، ما را هم بی‌بهره نگذارد [مزاح] راجع به خصوصیاتش که به چه کیفیتی هست.

بعد او یک جام شرابی به دست می‌گیرد و می‌آید تعارف می‌کند و می‌رسد به ایشان. ایشان سرش را

انداخته بود پایین، وقتی می‌خواهد برود بیرون، می‌بیند در را بسته‌اند. همین‌طور سرش پایین بوده و می‌رسد به این مرد بزرگ و می‌گوید: بفرمایید!

ایشان هم سرش را انداخته پایین نمی‌تواند که نگاه کند! چکار کند؟! هیچ حرف نمی‌زند و خلاصه دوباره آن می‌رود می‌چرخد و می‌آید به ایشان می‌دهد و خلاصه در دفعه سوم که می‌آید تعارف کند این جام شراب را تعارف کند، می‌گوید:

گر خود نمی‌پسندی ...

شعر هم بلد بوده! خلاصه اهل فضل و ادب و ...

... *** گر خود نمی‌پسندی تغییر ده قضا را[1]

ایشان سرشان را بلند می‌کنند و می‌گویند: تغییر دادم!

چه به پا می‌شود! یک صیحه‌ای می‌زند، می‌زند شراب را می‌اندازد، فریاد می‌زند به این‌طرف و آن‌طرف، می‌رود خودش را لای چیزی تنش نبوده این پتو و نمی‌دانم فرش و هرچه بوده، می‌پیچد و

---

[1] در کوی نیک نامان ما را گذر ندادند گر خود نمی‌پسندی تغییر ده قضا را (دیوان حضرت حافظ)

بلند می‌شود و می‌زند از در بیرون و همه گیج و ... به هم می‌ریزد کلّ قضیه.

بعد بلند می‌شود می‌رود و اصلا دیگر خبری از او نشد. بعد از ایشان سؤال می‌کنند فلانی چه شد؟ کجا رفت؟

گفتند: رفت و ملحق شد به همان‌جایی که باید برود، رفت به همان مقصدی که باید برسد. خب لابد یک چیزی بوده، بی حساب که نمی‌شود.

درست شد؟ خب اینها که‌ها بودند؟ یک جرقه به‌شان خورد، آتش به جان‌شان افتاد، و حرکت کردند و رفتند و امثال این‌ها الی ماشاءالله هست! هان؟ با اولیاء خدا آدم بخواهد این‌طوری است قضایا! گر خود نمی‌پسندی تغییر ده قضا را!

بعد می‌گویند این آقا درویش است، صوفی است، فلان است، حرفهایش چی است ... نه آقا! از حرف‌های من و شما مردم از دین برنگردند، لطفا راجع به این آقایان اظهار نظر نفرمایید!

بله. این راه و روشی است که حضرت به ما نشان می‌دهد. فأعطنی من عفوک بمقدار أملی، و لاتؤاخذنی بأسوء عملی. خدایا به عمل من نگاه

نکن.

خب انشاءاللَه تتمه مطالب برای فردا شب، انشاءاللَه.

اللَهم صلّ علی محمّد و آل محمّد